

## درس ششصد و سی و یکم

### فرق جنس و نوع (۱)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

السَّابِعُ أَنَّهُ كَمَا أَنَّ الْجِنْسَ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَنْوَاعِ فَكَذَلِكَ النَّوْعُ يَحْتَمِلُ أَنْ يَكُونَ أَحَدَ الْأَشْخَاصِ فَكَيْفَ جَعَلَ الْأَوَّلَ مَبْهَمًا غَيْرَ مَتَحَصَّلٍ وَ الثَّانِي مَتَحَصَّلًا غَيْرَ مَبْهَمٍ<sup>۱</sup>.

مطلب دیگری که مرحوم شیخ در شفاء فرموده بودند این بود که جنس در صورتی که به عنوان لا بشرط اخذ بشود و اعتباریت لا بشرطی داشته باشد طبعاً یک ماهیت مبهمه خواهد بود که در تحصیل و تحصل خودش احتیاج به ضمّ ضمیمه دارد که همان معنای لا بشرطیت غیر از بشرط لا بودن است که آن معنا، معنای استقلالی و یک مفهومی است که در آن کُنه و ماهیت خودش احتیاجی به فصل ندارد و لکن همان طوری که گفتیم احتیاج به فصل نداشتن به صورت ذهنیه و وجود علمی مربوط می شود نه در وجود خارجی؛ در وجود خارجی طبیعی است که این حیوان را شما به هر کیفیت که اعتبار کنید طبعاً احتیاجی به ضمّ فصل برای تحصل دارد و از این نقطه نظر راجع به آن تحصل خارجی که همان جنبه تشخّص و تعین است بحث نیست فقط صحبت در وجود ذهنی و وجود علمی است که از این جنس برای انسان حاصل می شود.

این جنس با این کیفیتی که در اینجا مورد اعتبار هست طبعاً یک معنای مبهمی خواهد بود؛ معنای مبهم نه به این معنا است که معنای پوچ و بدون هیچ تصویری باشد بلکه یک معنا و مفهومی است که انسان آن معنا و مفهوم را ادراک می کند منتها کاملاً به دو نحوه وجود شهودی یا به نحوه وجود علمی ظاهری این مسئله تحقق ندارد چون طبعاً وقتی که برای انسان بخواهد یک حقیقتی کاملاً روشن و واضح باشد بایستی که کیفیت وجود و آن حقیقتش موجب تمامیت آن ماهیت و مفهوم در ذهن باشد که بتواند جامع افراد و مانع اغیار در محدوده تعریف باشد.

در این صورت می توان گفت که انسان نسبت به ماهیت شیء آن معرفت را حاصل کرده است ولی اگر این مسئله به این نحو روشن نشده باشد - به هر کیفیتی می خواهد باشد - آن مفهوم، مفهوم مبهمی خواهد بود نه مفهوم متعیّن و روشن و واضح. فرض کنید شیئی را که در خارج می بینید، اگر انسان نسبت به آن صورتی که از این در ذهن نقش می بندد شک و شبهه و ابهامی نداشته باشد آن صورت، صورت واضح و روشن می شود

<sup>۱</sup> .الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۲۱.

و اگر دارای ابهام باشد، صورت دارای اجمال می‌باشد و آن ماهیتش بحقیقته در ذهن متصور نشده باشد، آن صورت، صورت مبهمه می‌شود.

### معنای حقیقی مبهم

به‌طور کلی معنای ابهام به‌هیچ‌وجه این‌طور نیست که به معنای پوچی باشد بلکه چه‌بسا خود ابهام هم در مرتبه خودش برای انسان موجب ترتب حکم، ترتب دواعی و ترتب آثار خواهد شد. من‌باب‌مثال این فرشی که من الآن دارم مشاهده می‌کنم خود فرش بودنش برای من ابهام ندارد، چون مشخص است و این صورت خارجی الآن برای من مرتسم است و در خود این فرش بودن نمی‌توانم شک کنم زیرا دارم می‌بینم. این معلوم بالذات برای ما یک ماهیت غیرمبهمه‌ای را ترسیم کرده اما در اینکه آیا این [پشم و نخ] است یا مواد دیگری است، در آن برای من ابهام وجود دارد و این شبهه را دیگر با یک دیدن نمی‌توانم برطرف کنم مگر اینکه خودم خبره باشم و دست بکشم و بفهمم جنس این فرش چیست. یا اینکه اهل تشخیص نباشم و به افراد خبره مراجعه کنم تا رفع شبهه و ابهام بشود.

علی‌کل‌حال در اصل فرش بودن شک ندارم و خود این ماهیت برای من یک ماهیت منجزی خواهد بود و می‌توانم نسبت به این ماهیت ترتیب اثر بدهم و احکام فرش را بر این بار کنم.

اما یک وقت مطلب یک مقدار دقیق می‌شود؛ صحبت در آن ماده‌ای است که در این فرش به‌کار رفته است؛ آن نخ‌هایی که در این فرش به‌کار رفته جنسش چیست؟ در آنجا می‌بینم که آن ماهیت برای من ماهیت روشنی نیست و آن ماهیت باید به‌واسطه مراجعه به اهل خبره برای من روشن بشود یا خودم نسبت به این قضیه تخصصی داشته باشم و بتوانم مسئله را بفهمم.

بنابراین صرف اینکه این جنسش پشم است یا فرض بکنید نایلون و مواد دیگر هست برای این قضیه یک ماهیت مبهمه‌ای در ذهن من نقش می‌بندد ولی این ماهیت مبهم باعث نمی‌شود که خود فرش بودن آن الغاء بشود بلکه آن فرش بودن به‌جای خودش محفوظ و یقینی است، آن ماهیت مبهمه که دلالت بر یک وجود و حقیقتی می‌کند، خود آن ماهیت هم برای من یقینی است یعنی الآن این ماهیت مبهمی که برای من در ذهنم مرتسم شده است، این ماهیت یعنی همان خود تحقق خارجی آنها بدون حصول به‌کنه و معرفت؛ من در نفس تحقق خارجی و بدون حصول به‌کنه خاص خودش، در آن هم یقین ندارم. یعنی یکی اینکه آنچه که در اینجا هست فرش است بنابراین با زیلو و پرده و حصیر تفاوت می‌کند و نسبت به این مسئله شک ندارم و من این را دارم با چشم خود می‌بینم و در یک مسئله‌ای رفع ابهام شده است و در یک مسئله‌ای که در آنجا هم شک ندارم این است که این فرش دارای یک نخ‌هایی است که آن نخ‌ها از یک جنسی است که وجود خود این نخ در این

وضعیت، خارج از این دو مطلب نیست که یا جنسش از این است یا جنسش از آن خواهد بود، نسبت به ابهامی هم که من در این مسئله دارم در خود وجود این امر باز ما در اینجا شک نداریم ولی نسبت به ماهیت طرفین قضیه که آیا از جنس صوف [پشم] است یا از جنس مواد و آلیاژ دیگری است، ما نسبت به آنها شبهه داریم. این مطلب چه وقتی مرتفع می‌شود؟! وقتی که با یک مسئله دیگر ضمیمه بشود که آن مطلب دیگر حالا ذاتی او باشد یا عوارض او باشد یا از احوال او باشد - هر چه که می‌خواهد باشد - که آن باید بیاید و این شبهه را برطرف کند و این مبهم را از ابهام دریاورد. در بعضی از موارد ابهام مثل نوع، فصل است که می‌آید و انسان را از شبهه خارج می‌کند؛ در بعضی از موارد که اصناف است دیگر در آنجا فصل نیست، صنف مشخص است و در آنجا اعراض است که می‌آید انسان را خارج می‌کند یا احوال است که می‌آید خارج می‌کند؛ احوالات شخصیه و اعراضی که عارض بر این اصناف می‌شوند می‌آیند و آن مورد مبهم را از ابهام بیرون می‌آورند و به آن، جنبه وضوح و روشنی و تعین می‌دهند.

### سببیت ابهام در ترتب آثار

این قضیه بسیار قضیه مهمی است که انسان باید در نظر داشته باشد و در خیلی از موارد هم به درد می‌خورد، یعنی در خیلی از مسائل اصولی و احکام فقهی و مسائل تکلیفیه این مسئله را می‌بینیم که یک امر مبهمی از نظر شارع برای ما مسلم است و اما اینکه این امر مبهم چه صورتی دارد، آن صورتش برای ما صورت مشخصی ندارد. اینجا از مواردی نیست که جای اصل برائت و اباحه و امثال ذلک باشد، بلکه این موارد جزء موارد احتیاط است که باید به مقتضای احتیاط عمل کرد که معمولاً در علم اجمالی انسان می‌تواند این مسائل را حمل بر این مسئله بکند مثلاً در قضیه علم اجمالی آن امر متنجس متعین، مبهم است و ابهام مصداقی و ابهام تشخیصی در أحد الإنائین موجب رفع تکلیف در اجتناب از إنائین نخواهد شد که بگوییم حالا نسبت به یک إناء در اینجا نجاست یقینیه وجود ندارد پس مثلاً اجرای این مسائل در آنها بی‌اشکال است، نفس ابهام این طور نیست که خودش موجب ترتب آثار نباشد، خود ابهام فی حد نفسه یقیناً و به مقتضای این یقین برای انسان آثاری مترتب است و تبعاتی دارد.

بله در بعضی از موارد، ابهام‌هایی وجود دارد که آن ابهام همان مسائلی است که موجب اصل برائت خواهد شد و نسبت به کیفیت ابهام هم برای ما متفاوت است که آیا آن ابهام مترتب بر علم است و آن منشأش، منشأ علمی است یا اینکه آن ابهام منشأ علمی ندارد بلکه منشأ شک و تخمینی و اینها دارد.

من باب مثال وقتی که شما در اصل این ترتب نجاست بر یک امر بدون سبق سابقه‌ای در آنجا نظر می‌کنید، در آنجا این حمل و سریان نجاست بر این مسئله، از آنجایی که مسبوق به یک علم حضوری و علم یقینی

نیست، در اینجا این ابهام موجب برای احتیاط نیست بلکه از مواردی است که باید در اینجا براءت و امثال ذلک جاری کرد ولی اگر خود آن ابهام در نفس منشأ ابهام که عبارت از نجاست باشد مترتب بر یک سبق علمی باشد این ابهام با آن ابهام تفاوت می‌کند.

بنابراین در بحث براءت و احتیاط آنچه که موجب احتیاط هست یکی از موارد احتیاط همان حیثیت تنجّز علمی مورد است که در اینجا موجب احتیاط است، خود علم در اینجا موجب برای احتیاط شده است که جلوی جریان اصول عملیه را در اینجا خواهد گرفت و از نقطه نظر ماهیت امر مبهم، ما می‌بینیم خود آن ماهیت در صورت منشئیت علم و سبق علم با ماهیت امر مبهم در غیر از این مورد، متفاوت است.

بنابراین ابهام این‌طور نیست که هر جا مسئله مبهم و اجمالی باشد ما فوراً مسئله را در باب براءت ببریم و اصل شبهه را در شبهه تکلیفیه ببریم و بعد هم براءت اجرا کنیم نه این‌طور نیست، در مسئله اجمال نص یا در باب تعارض نص یا در باب فقدان نص - در تمام این موارد - مباحث خودش باید مطرح بشود که هر کدام از این موارد حکم خاص به خود را دارند و انسان نمی‌تواند نسبت به موردی خارج از آن اقدامی بکند. این مسئله، خیلی مسئله دقیقی است و بسیار مسئله مهمی است بسیاری از افرادی که در موارد شبهات قائل به جریان اصول عملیه و قائل به براءت و اباحه شده‌اند چه در شبهات محصوره و چه در غیر محصوره یا در مورد اجمال یا فقدان دلیل یا نص می‌بایست در اینجا احتیاط را انجام بدهد و ادله احتیاط در اینجا ادله ملزومی هست و آن موارد براءت یک موارد خاص خودش را دارد که در آنجا نیست.

### علت خلط و عدم تشخیص بین واجب مطلق و مشروط

بسیاری از افرادی که در تعریف بین واجب مطلق و واجب مشروط دچار اشتباه شدند و واجب مطلق را ملحق به واجب مشروط کردند همه آنها خلط و اشتباهشان از همین جا است که نسبت به آن موارد ابهام ترتیب اثر ندادند و آنها را کأن لم یکن فرض کردند و آن حکم انشائی را حکم منجّز در زمان انشاء ندانستند بلکه تنجّز حکم انشائی را به‌طور کلی منوط به فعلیت موضوع در وقت اتیان مکلف به آن موضوع کردند.

### اشتباه بسیار بزرگ اصولیین نسبت به امر مبهم

اینجا است که آمدند آن حکم انشائی را از تنجیز ساقط کردند و به‌طور کلی مکلف را نسبت به ترتب آثار و اقدام بر تهیه مقدمات برای تحقق موضوع تکلیف مولا، یله و رها نمودند و این از اشتباهات بسیار بزرگ اصولیین است که در اینجا مرتکب شدند و آن مسئله و تکلیف ابهامی را که نظر مولا بر تحقق آن است را در اینجا نادیده گرفتند.

پس تصور نکنید که مسئله در باب ابهام مسئله آسانی است و همین قدر که بگوییم که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و این مفهوم، مفهوم مبهمه است بنابراین هیچ ترتیب اثری نسبت به این قضیه نباید داده بشود و ما همیشه مکلف بر امر متعین هستیم، نه مطلب این طور نیست مخصوصاً در باب دماء و فروج که در آنجا خیلی مسئله سخت و حادی خواهد بود و در آنجا این مطالب خیلی کاربرد خواهد داشت و آن وقت خواهید دید که اصلاً به طور کلی مبنا در احکام و قضاوت‌ها متفاوت خواهد شد و در کیفیت اجرای حکم یا در تبرئه و برائت و اینها مسئله صد و هشتاد درجه با آنچه که مطرح است متفاوت است.

### واقعیت‌دار بودن امر مبهم

بنابراین اینکه ما بگوییم که یک امر مبهمه است به معنای امر باطل یا یک امر منفی نیست صحیح نیست بلکه یک امر واقعی است که آن امر واقعی خصوصیاتش هنوز برای ما روشن نشده است دنده‌مان نرم برویم روشن کنیم، نمی‌توانیم بگوییم که این مسئله، مسئله‌ای است که وجود خارجی ندارد و... در خیلی از این قضایای دیگر مطلب همین طور است من باب مثال ما به نحو ابهام می‌دانیم که باید از مرجع اعلم تقلید کرد متها مرجع اعلم را نمی‌شناسیم، نمی‌توانیم از خانه که بیرون آمدیم هر آخوندی را که در مسجد دیدیم برویم از او تقلید کنیم، یا اینکه به نحو ابهام یک طیب متخصصی در این شهر است، دیگر نمی‌توانیم برای مرض خود به سر کوچه برویم یا در مطب هر کسی که تابلو طباطبت زده را بزینم و پیش او برویم!

در مسائل عرفی و شرعی قضیه این طور است، در مسائل فلسفی هم همین طور است، این مسئله ابهام این طور نیست که انسان به این راحتی بتواند از این مطلب رد بشود.

در این جنس که حیوان باشد نسبت به قضیه لابشرط بودن آن، بله حیوان یک ماهیتی است که این ماهیت، ماهیت مبهمه است و طبعاً این ماهیت برای تعین خارجی احتیاج به ضمّ ضمیمه‌ای دارد.

مرحوم شیخ در اینجا فرمودند که این حیوان اگر بشرطی لحاظ بشود، این خودش تبدیل به نوع خواهد شد یعنی یک ماهیت مبهمه خودش یک نوع خواهد شد مثل اینکه شما بگویید: **هذا حیوان**، به غنم برسید بگویید که این گله چیست که دارد راه می‌رود؟! بگویید: **هذا حیوان**، حرفتان درست است، گاو هم ببینید دارد راه می‌رود می‌گویید: **هذا حیوان**، الاغ هم راه برود می‌گویید: **هذا حیوان**، انسان هم راه برود می‌گویید: **هذا حیوان**، در حالی که هر کدام از اینها فصول مختلفی دارند؛ آن برای خودش یک فصلی دارد و این برای خودش فصل دیگری دارد، هر کدام از اینها فصل جدای به خود را دارند و بدون آن فصل هم، آن حیوانیت آنها تام نخواهد بود ولی اینکه اینجا شما در جواب ما به همه اینها می‌گویید: **هذا حیوان**، این حیوان را در اینجا چگونه تصور کردید؟! شما که خودتان آن حیوانیت را به اضافه آن فصلیت غنم در نظر گرفتید و آن غنم را

به عنوان یک صورت محدودۀ تعریف شدۀ خاص به خود، در ذهن می آورید و بین آن غنم و بین صورت بقربت در اینجا فرق می گذارید، چطور شد در اینجا همان جنسی را که برای بقر است، آن جنس را برای حیوان به عنوان تمام الموضوع در اینجا تعریف کردید، همین طور همین را در گاو تصور می کنید، همین را در جمل تصور می کنید، همین را در هره و سمک و امثال ذلک تصور می کنید، این مسئله حیوان بودن در اینجا مطرح می شود. در حالی که اینها حقایقی مختلفه الماهیه هستند، چطور شما اینها را یکی می دانید؟!

در اینجا این حیوانیتی را که شما در تعریف آوردید این حیوانیت، حیوانیت لابشرط نیست این حیوانیت بشرطی می شود یعنی این حیوانیت به شرط انضمام با فصل در تعریف آورده می شود، در عین اینکه آن مسئله لابشرطیت خودش را حفظ می کند؛ یعنی با حفظ سِمَت! نشنیده اید که می گویند فلان آقا با حفظ سمت متصدی فلان اداره شد، متصدی فلان جا شد؟! با حفظ سمت! ما شنیدیم بعضی ها هم این مسجد می روند نماز می خوانند، هم آن مسجد می روند، چندتا نماز می روند! اینجا می خوانند و می روند چند جا نماز جماعت می خوانند در حالی که نماز جماعت یکی بیشتر نیست و دومی اش باطل است! بله نماز فرادی را می شود به جماعت اعاده کند ولی نماز جماعت را نمی شود جای دیگر برود بخواند، یا مثلاً شخص فلان کار را دارد با حفظ این وضعیت می رود فلان کار دیگر را هم انجام می دهد!

### عجز خداوند نسبت به بعضی از امور!

این مسئله لابشرطیت هم همین طور است؛ از مواردی که حفظ سِمَت خیلی در اینجا به درد می خورد همین است! حالا در جای دیگر به درد نخورد در اینجا به درد می خورد! شما که به این غنم حیوان می گوید اگر این حیوان را بشرطی لحاظ کردید که جنبۀ غنمیتش [باشد] چطور شما فصلش را راجع به بقر به کار می برید؟! اینکه نمی شود! بشرطی یعنی آن حیوان به شرط انضمام غنم و بدون انضمام با غنم که شما نمی توانید به کار ببرید، حیوان مبهم که نمی توانید بگویند، همین که می گویند: **هذا حیوان** مشخص است، در حالی که آن حیوانی که برای ما به عنوان مقسم بود، آن حیوان مبهم بود و چون مبهم بود می توانست مقسم واقع بشود. اگر مبهم نبود که مقسم نبود، اگر بشرطی بود یعنی به شرط انضمام با فصلیت بود که شما نمی توانستید در ذهنتان آن را مقسم قرار بدهید پس اینکه در اینجا مقسم واقع شده به خاطر این است که ذاتی او ابهام است و این ابهام هم هیچ وقت از بین نخواهد رفت، ذاتی او لابشرط است و لابشرطی را هیچ وقت از دست نخواهد داد. خدا به زمین بیاید یا زمین به سمت خدا برود این حیوان در مقام لابشرطی خودش محفوظ است و وقتی که محفوظ بود باید با یک ضمّ ضمیمه ای این حیوان به نوع تبدیل بشود. این از آن مواردی است که خدا با این همه خدائی خودش هم نمی تواند کاری انجام بدهد! خدا خیلی کارها نمی تواند بکند! خیال نکنید

[همه کار می تواند بکند]! یکی از کارهایی که خدا تا روز قیامت نمی تواند انجام بدهد این است که نمی تواند مانند خودش را درست کند! ممکن نیست یک واجب الوجودی مثل خودش درست بکند! می تواند آقا؟! پس خدا عاجز است! پس شما می توانید بگویید: خدا عاجز است. خدا مثل خودش نمی تواند درست کند! یکی از مواردی که خدا نمی تواند کاری کند این است که خدا دو دوتا را نمی تواند شش تا کند! می تواند؟! آیا می تواند بگوید: ای آدمیان در روی زمین، برای شما حکم ریاضی این است که دو دوتا می شود چهارتا، برای ما در ملاء اعلیٰ شش تا می شود! اما کاری را که خدا نمی کند ما می کنیم و دو دوتا را می گوئیم که شش تا! حالا چه کسی می تواند حرف بزند؟! خدا نمی تواند یک چنین کاری انجام بدهد! حتی از عهده خدا و جبرئیل او هم بر نمی آید! از عهده این بشر دوپا برمی آید! می گوید: دو دوتا شش تا! نفس کش است بیاید!

تلمیذ: ﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾!

استاد: همان دیگر! یعنی خلقی کرده که روی دست خودش بلند شده [است]!! از مواردی که خدا هم نمی تواند در ذات شیء تغییر بدهد این است که جنس لابشری را بدون انضمام فصل و بدون انضمام ذاتی دیگر، جنس مستقل و نوعی اش کند! این از آن کارهایی است که از خدا بر نمی آید!

این مسئله که در اینجا ما جنس را لابشرط گرفتیم، بعد می توانیم همین را بگوییم: پس **هَذَا غَنَمٌ، هَذَا بَقْرٌ، هَذَا حَيَوَانٌ**، چشممان به انسان بیفتد بگوییم: **هَذَا حَيَوَانٌ**، به بقر هم بیفتد بگوییم: **هَذَا حَيَوَانٌ**، به سمک هم بیفتد بگوییم: **هَذَا حَيَوَانٌ**، درحالی که اگر آن ماهیت بشرط شیء را که ما در آنجا لحاظ می کنیم، مسوِّغ برای حمل حیوان باشد دیگر شما ماهیت را نمی توانید بر این سمک بار کنید چون بالأخره حیوان «ح»، «ی»، «و»، «ا»، «ن» است، پنج حرف است، همان طور که این پنج حرف را نسبت به غنم به کار بردید و صحیح هم هست، همین پنج حرف را نسبت به بقر بخواهید به کار ببرید درست است.

حالا شما بخواهید بگویید: بشرط شیء است، بشرط لا است هر چه می خواهید بگویید بالأخره این چطور شد که در دو ماهیت مختلفه الحقائق این در اینجا حمل شد و این حملش هم اشکالی ندارد؟! این به خاطر همین حفظ سمت است که در اینجا این ماهیت بشرط شیء است و به شرط انضمام با فصل است و اگر آن منضم با فصل نمی شد که شما نمی توانستید این حیوان را راجع به غنم به کار ببرید شما هیچ وقت حیوان مقسمی را نمی توانستید به کار ببرید، اینکه می گوئید: حیوان مقسمی هست، به خاطر این است که در اینجا یک جنبه ای آمده است.

من باب مثال وقتی که شما به حرف «واو» می گوئید: **صَوْتُ**، به «دال» هم می گوئید: **صَوْتُ**، به «سین»

۱. سوره مومنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

هم می‌گویید: **صوت**، [با گفتن] «و» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «سین» یک چیزی را شما می‌شنوید، [با گفتن] «چ» یک چیزی را می‌شنوید، [با گفتن] «لام» یک چیزی را می‌شنوید، در همه این شنیدنی‌های متفاوت، ما می‌گوییم: **صوت، صوت، صوت، صوت** حالا اسم خاص خودش را دارد و به آن کاری نداریم، در «واو» و «سین» می‌گوییم که صوت هستند، درحالی‌که شما «واو» را یک چیز و «سین» را چیز دیگری می‌شنوید، این «واو» کجا و «سین» کجا؟! «سین» که می‌گوییم باید گوشمان را بگیریم که سوت نکشد اما «واو» هرچه بگیریم، گوش گرفتن ندارد. اینکه شما این چند مخرج متفاوت را به یک اسم در آنجا تعریف می‌کنید به جهت این است که آن جنبه لاشرطی که برای همه این انواع مختلفه صوتیه مقسم است، در اینجا جنبه لاشرطی اش را حفظ کرده و ازدست نداده و سفت گرفته است. می‌گوید: من به هیچ وجه من الوجوه این صوتیتم را ازدست نمی‌دهم! می‌خواهی برای گفتن این «و» لبت را این طوری کنی، بالا ببری، زبانت را به تنایا بزنی، به حلقت بزنی، صدایت را از حلق درآوری، از زیر حلق درآوری هرچه می‌خواهد این صدای شما از این طرف و آن طرف دربیاید من آن جنبه مقسمیت و لاشرطیتم را سفت گرفته‌ام و ازدست نمی‌دهم و اگر بخوام آن را در یکی از این موارد ازدست بدهم دیگر صوت نخواهد بود گرچه آن جنبه مقسمیت من بدون صورت هم بروز ندارد.

پس دو چیز در اینجا باید ملاحظه کنیم؛ یکی آن جنبه مقسمیت که هست و او ازین نمی‌رود. شما خیلی از مسائل را می‌توانید از این استخراج و استنتاج کنید، در بحث سریان وجود این مسئله پیش می‌آید، در بحث وحدت وجود این مسئله هست، در بحث صرافت و بساطت وجود این مسئله هست، همه اینها مسائل مهمی است که انسان باید در نظر بگیرد. گرچه الآن این صوتی که شما دارید می‌گویید، صورت دارد، ما صوت بی‌صورت نداریم یا این صوت به صورت «س» باید دربیاید، یا این صوت به صورت «ف» باید خارج بشود یا به صورت «ل»، [بالآخره] یک صورتی می‌خواهد؛ یا صورت صورت لامیت است، یا صورت «سین» است - من باب مثال سبزی و سمنو و سماق و سرکه و از این هفت سین‌ها! سماق و سکه و سیخ و میخ و از این چیزها! - یا اینکه صورتش صورت «ش» یا صورت «ه» است، آن‌هم نه «ه» هویج، بلکه «ح» حوله! بین «ه» هویج و «ح» حوله باید فرق گذاشت! بعضی‌ها فرق نمی‌گذارند! همان هویج را با «ح» حوله می‌نویسند! یا حوله را با «ه» هویج می‌نویسند!

## عوامل مؤثر در کیفیت و لطافت صدا

تلمیذ: لازم و ملزوم هستند!

استاد: این را تحقیقات رشیکه، دقیقه، دقیقه و عمیقه می‌گویند! آن عمیقش خیلی [مهم است]! این

تحقیقات فلسفی انسان را به موارد خوبی می‌رساند!

این صدایی که درمی آید هرکدام از اینها صورتی برای آن مقسم ما هستند که آن مقسم بدون صورت ظهور ندارد؛ می شود صدایی از شما بیرون بیاید و آن صدا صورت نداشته باشد، مثلاً حرف نباشد؟! نه نمی شود و امکان ندارد، حالا ممکن است انسان یک صدایی از دهانش دربیاید که آن حرف نباشد ولی خود همان هم صورت دارد، لذا همان صدا را می تواند تغییر بدهد، آن صدا را می تواند به صورت دیگری دربیورد و [حتماً] لازم نیست حرف باشد.

منظور از حرف بودن این نیست که فقط منحصر در همین جنبه صنفی آن باشد، بلکه آن صورت خاص، آن خروج هوا از دهان و کیفیت آن خروج هوا از دهان و ارتباطی که با این مجرای تنفسی و حلق پیدا می کند و اجزایی که در دهان هست و هرکدام از این اجزاء در دهان به این خروج هوا صورت خاص می دهد [مدنظر است]. اینکه بعضی ها صدایشان قشنگ است و بعضی قشنگ نیست برای چیست؟! هوا که هوا است، دهان هم که دهان است، زبان هم که زبان است، حلق هم که حلق است، چرا بعضی ها صدایشان قشنگ است؟! چون زبانشان در این قضیه تأثیر دارد، یک میل این زبان کلفت و نازک باشد صدا فرق می کند! ﴿إِنَّ أَنْكَرَ آلِ الْأَصْنَوتِ لَصَوْتُ آلِ حَمِيرٍ﴾<sup>۱</sup> نشنیده اید؟! از آن طرف ده صدایش را رها می کند و شما این طرف ده می فهمید چه خیر است! یا اینکه اگر کسی یک دندان نداشته باشد صدا تغییر می کند.

این دیگر تخصصی می شود؛ یکی از رفقا بود خدا رحمتش کند مرحوم آقای همایونی، رفیق سابقمان بود و با پدرمان ارتباط داشت خطاطی در همدان بود. ایشان یک دنداننش افتاده بود یا کشیده بود، می گفت: من موقعی که اذان می گفتم موقع «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به جای «أَشْهَدُ»، «أَسْهَدُ» می گفتم! گفتم: اه! چرا این طور شد؟! بعد دیدم این بنده خدا بلال حبشی که در اذان «أَشْهَدُ»، «أَسْهَدُ» می گفته آ شاید او هم دندان نداشته است! یا مثلاً آن دندان خاصی که [در گفتن شین مهم است را نداشته است]. می گفت: تا اینکه من [دندان] گذاشتم - یا دندان درآمد! نه، با آن سن حدود شصت یا هفتاد سال که دیگر دندان در نمی آید! - «سین» تبدیل به «شین» شد!

پس یک دندان که می افتد صدا عوض می شود ارتباط بین دندانها با همدیگر صدا را عوض می کند، خود قوس داشتن حلق [مخصوصاً] آن قسمت فوقانی تأثیر بسیاری در کیفیت و لطافت صدا دارد. زبان کوچک انسان و کیفیت لوزهها خیلی تأثیر دارد، حالا این اجزایی که در اینجا هستند هرکدام از اینها همان احوال و زوائد و عوارضی هستند که این احوال و زوائد و عوارض به آن مقسم شکل می دهند، آن که در همه اینها اصل

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۹. معاد شناسی، ج ۸، ص ۳۰۲:

«منکرترین صداها صدای خران است.»

۲. عدة الداعی، ج ۱، ص ۲۷.

است - آن هوا - مقسم می شود، حالا آیا شما می گوئید: این هوا را بینم صدایش چیست؟! شما آیا تابه حال صدای آن هوا را شنیده اید؟! نشنیده اید!

ما همه شیران ولی شیر علم \*\*\* حمله شان از باد باشد دم بدم  
حمله شان پیداست و ناپیداست باد \*\*\* جان فدای آن که ناپیداست باد!

ناپیداست یعنی شما صدای حلق را نمی توانید بشنوید مگر با صورت. آن وقت می گویند که اشعار مولانا با توحید قرآنی نمی سازد! إن شاء الله که خدا دست همه مان را بگیرد! جان فدای آنکه ناپیداست باد! این باد که دارد این علم را حرکت می دهد را به من نشان بدهید! هر چه چشمتان را باز کنید نمی توانید باد را ببینید اگر شما عینک و تلسکوپ هم به چشمتان بزنید باد را نمی توانید ببینید. بله ذرات داخل هوا را می بینید گرد و خاک را می بینید اما شما باد را به ما نشان بدهید که باد چیست؟! همین باد که به این علم و پرچم می خورد [این پرچم حرکت می کند]. می گوئید: پرچم که ساکن بود! چرا یک دفعه این طوری شد؟! پس یک چیزی هست! یک مقسمی این داخل رفت، آن مقسم که این داخل رفت، کار را خراب کرده است! این پرچم شروع به حرکت کردن کرده است. پرچمی که ایستاده بود حالا دارد حرکت می کند، پس یک چیزی اینجا هست. این چوبی که در اینجا صاف مثل چماق ایستاده بود، حالا می بینید این چوب دارد کج می شود این خاکی که در اینجا ایستاده بود و اصلاً حرکت نمی کرد، دارد از اینجا بلند می شود، این بارانی که از آن بالا دارد صاف می آید یک دفعه می بینید آن باران کج شد و آن طرف رفت، این برفی که دارد از آنجا صاف می آید یک دفعه می بینید آن طرفی می رود، یک دفعه می بینید برف به جای اینکه اینجا بیاید می رود و در دو متری می نشیند! برف باید صاف پایین بیاید. دلیلش چیست؟! یک چیزی در اینجا هست؛ در آن علم یک چیزی هست، در این گرد و خاک یک چیزی هست، در این چوب یک چیزی هست، در همه چیز یک چیزی هست. آن چیست؟! آن همان امر ناپیدایی است که می آید و خود را پیدا می نمایاند، می گوید: من هستم و اگر من نباشم همه عالم مرده است؛ علم ساکن است، خاک سر جایش است، حرکتی وجود ندارد، متحرکی وجود ندارد. هیچ کدام از اینها نیست. بنابراین آن مقسم ما با حفظ سیمت بشرطی می شود و در این بشرطی شدن یعنی به شرط تحقق با فصل، اینجاست که ما به غنم حیوان می گوئیم، به بقر هم حیوان می گوئیم، به آن انسان هم حیوان می گوئیم، به کلب هم حیوان می گوئیم، به سمک هم حیوان می گوئیم، به نمل هم حیوان می گوئیم، همه اینها حیوان می شوند و همه اش هم درست است و این اطلاق هم اطلاق صحیحی است که این به جهت همان بقاء آن است. مرحوم شیخ می خواهند بفرمایند صحبت در این است که این اشکالی که در اینجا شده که شما در اینجا امر ماهیت مبهم را که همان جنس است، آن را می توانید به صورت آن نوع دریاورید در عین اینکه آن ابهام

<sup>۱</sup>. مثنوی معنوی (میرخانی)، دفتر اول، ص ۱۷، با قدری اختلاف.

به حال خودش باقی است، ولی چطور اگر نوع بخواد در موارد شخصی به کار برده بشود، این نوع در تحصیل خودش باقی است؟! نوعی که متحصّل هست، چطور این نوع در تحصیل خودش باقی است ولیکن آن امر مبهم، متحصّل نمی شود و همین طور مبهم است؟!

وقتی که شما می گوئید: انسان یک امر متحصّل است و مرکب از جنس و فصل است، چطور اگر به زید انسان بگوئید، به عمرو هم انسان بگوئید، به بکر هم انسان بگوئید، همه اینها را انسان بگوئید، اینها دست از تحصیل خودشان بر نمی دارند و باز متحصّل هستند، با آنکه متشخص شده اند؟! آن حیوان ما که مبهم است با اینکه آن حیوان در اینجا متشخص شده است، ولی شما همین [لفظ] حیوان را برای گوسفند بیچاره ای که دارد راه می رود، به کار ببرید! به این گوسفند حیوان می گوئید، به همین هم غنم می گوئید، گرچه این گوسفند شما اسم خاصی داشته باشد و اسم خاصی برایش گذاشته باشید، باز آن غنم که آن اسم نوعی اوست را به کار می برید، اما این نوع که در این مورد خاص استعمال شد، این متحصّل است، اما آن حیوان اگر در همین مورد به کار برود متحصّل نیست؟! این مسئله از کجاست؟!

### فرق تحصیل و ابهام

پاسخ این مسئله به این است که ایشان می فرمایند که ما هیچ وقت مطلب را نسبت به وجود خارجی و مصداق برای او در نظر نمی گیریم، صحبت ما در تحصیل و ابهامی است که در ذهن و عقل آن تحصیل یا ابهام صورت پیدا می کند؛ ماهیت که ظرف و عايش عقل و ذهن است، اگر آن ماهیت در ذهن قابل سرایت برای حقایق نوعیه مختلف باشد این مبهم می شود و اگر قابل سرایت نباشد این متحصّل می شود.

### نیاز جنس به ضمّ ضمیمه برای تبدیل شدن به نوع

بنابراین اگر آنچه که در ذهن هست نتواند به ضمّ ضمیمه ای معنای خودش را تحصیل کند، این ناقص است؛ حیوانی را که شما در ذهن می آورید این حیوان بدون ضمّ ضمیمه ای که او را نوع بکند، در ذهن شما نمی تواند به یک نوع خاص از انواعی که وجود خارجی دارند در آنها صدق بکند، بلکه شما باید برای رفع نقصیه خودش فصل برایش بیاورید و لکن نوع این طور نیست و شما در ذهنتان بقر را تصور می کنید و بین بقر با غنم و با ابل تفاوت می گذارید پس بحث ما هم مصداق برای این امر مبهم در خارج نیست بلکه نفس حضورش در عقل و وجود عقلی خودش برای ما مسئله است که بدون ضمّ ضمیمه در معنای خودش تحصیل ندارد و لکن در نوع، ما می بینیم در همین عقل و در همین ذهن این نوع برای خودش معنا [دارد] و تمام است، این منظور از ابهام و تحصیل است که کلام شیخ حاکی و ناظر به این مطلب است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد